منوچهر جمالی

خردِ خورشید گونه
یا مسئلهِ « روشنگری »
خردی که هم خودش، جهانرا روشن میکند وهم خودش ، آن جهان را می بیند
کشتی نوح یا هفتخوان رستم

رفتن تنها، به سراغ خرد خورشید گونه ، چون رستم یا نشستن با امّت ، درکشتی نوح

خواستن «جدائی حکومت از دین » نابساست ما خواستارحکومت ، فقط برپایه خرد انسانی هستیم

« **روشنگری** » آن نیست که ما بتوانیم با **نوری** که « **دیگری**» به پدیده ها و تجربیات و رویدادها میتابد ، آنهارا ببینیم . « **روشنگری » آنست که** ما بتوانیم با نوری که از خود ، از بُن آفریننده خود ، به پدیده ها و رویدادها و آزمونها می تابیم ، آنها را به بینیم . به عبارت دیگر، **هم خود** ، **سرچشمه روشنی باشیم و هم خود** ، **چشم بیننده و جهان بین باشیم** . پیشوند « **اندیشیدن= اندی + شیتن** » ، واژه «اندی یا هندی » هست، که بیان « بُن انسان و اندرونی ترین و محرمترین بخش انسان » است، که « **بهمن یا خرد بنیادی کیهان** » باشد. نام دیگر بهمن ، همین «**اندیمن یا هندیمن = اندی + مینو**» بوده است ، که به معنای « تخم درون تخم » یا بُن هرجانی و انسانیست . « اندی + شیتن » ،

به معنای « شیدکردن و گستردن بُن نهفته درانسان » است که « بهمن یا خرد بنیادی کیهان » است ، و این برابر با دوپدیده 1- روشن شدن و 2- بیننش یافتن و دیدن است . انسان ، ازبُن وجود خودش(و ازبُن خرد کیهانی در درون خود) هست که سرچشمه روشنی و سرچشمه بینش میگردد . **خرد ورزیدن ، پیوند دادن بُن خود ، با بُن جهان و بُن پدیده ها و رویدادها و آزمونهاست** . خرد، با بُن وبیخ پدیده ها کاردارد . خرد، سرگرم با « کفِ رویداد ها » نمی ماند ، بلکه در « ژرف رویدادها» فرومیرود .
این بود که **آرمان فرهنگ ایران ،رسیدن به « چشم خورشید گونه » ، یا « خرد خورشید گونه » بود** . ازسوئی ، خورشید ، از دید گاه فرهنگ ایران ، هم چشمست که می بیند ، و هم روشنیست که می تابد . همانسان که در روند پیدایش در زهدان ، چشم را نخستین پیدایش میدانستند ، همانسان ، **خرد را نخستین تابش و پیدایش جان (زندگی) میدانستند ، که پاسدارجان ، و رهاننده و نجات دهنده جان ، از گزند و آزاراست** . مفهوم « نجات » در فرهنگ ایران ، « نجات ازگناه » نبود. « گناه ، مسئله سرکشی از خدای قدرتمند » است . مفهوم « نجات» درفرهنگ ایران، با رفع گزند و آزار از« جان وخرد » کارداشت ، تا جان و خرد، ببالد . درواقع ، خرد که نخستین تابش جان بود ، گوهرجان را پدیدارمیساخت. خرد ، در آغاز، **هلال ماه درتاریکی شب** شمرده میشد (خرد = چشم ماه گونه) که در روز، خورشید گونه میشد . به عبارت دیگر خرد خورشید گونه ، در روند آزمونها و جستجوی در تاریکیها (بینش درتاریکی) ازخرد ماهگونه زائیده میشد . خرد ماهگونه (بینش درتاریکی جستجو) ، تحول به خرد خورشیدگونه می یافت .
امروزه ، بسیاری میانگارند که ما هنگامی با نوری که محمد یا عیسی یا کانت و هگل و مارکس ، یا سقراط و افلاطون و ارسطو و... که به جهان و پدیده ها تابیده اند ، جهان را ببینیم ، آنگاه ، روشن بین میشویم ، آنگاه روشن میشویم . با نوری که این یا آن به جهان می تابند ، دیدن، گمشدن وغرقشدنِ خود، در دیگریست .

این از دید فرهنگ ایران،گمراه شدنست، ازخود ، بیگانه شدنست . از دست دادن ِ بُن هستی خود(بهمن وهما) است . اینگونه جهانگردی درجهان ،« بی خود» است ، تکیه دادن به بینش و به روشنی دیگریست که به جهان می تابد .انسان، بُن خود را نه تنها فراموش میکند ، بلکه ازبیخ میکند .ُبنی که سرچشمه روشنائیست ، و با آن نوراست که میتوان دید ، نابودساخته میشود . **مسئله انسان، روئیدن بُن خود ، و گسترش یافتن از بُن خود درجهانست** . درچین گونه **پیدایش بُن ِ خود درگیتی** است ، که هم خود ، درجهان ، گسترده میشود ، وهم خود ، جهان را روشن میکند ، هم بینش به جهان ، با نورخود می یابد . چشم ، روشن میکند و می بیند .

وقتی ما خود ، سرچشمه روشنی نشده ایم ، بنا برفرهنگ ایران ، ما هنوز « چشم جهان بین ، خرد خورشید گونه » نشده ایم . ما کوری هستیم که با « عصای دیگر ِ » ، دور جهان ، در درون پدیده ها و رویدادها ، کشیده میشویم . بقول مولوی ، ما ، « **عقل عصائی** » داریم . با نور دیگری ، جهان را دیدن ، روشنگری نیست ، بلکه « ریشه کن کردن ِ بیخ آفریننده خود» است .

انسان، هنگامی « خود » است که « ازخود، روشن میشود و ازخود، می بیند » . مفهوم « روشنگری » درغرب ، از سوئی بر پایه تجربه افلاطونی از روشنی و تاریکی در **تصویر غارش** قرار دارد ، و از سوی دیگر، بر تجربه مسیحی – یهودی از روشنی و تاریکی به وجود آمده است . مفهوم دیگر« روشنگری » که جنبش آزادسازنده و نجات دهنده انسان را آفرید ، مفهومی بود که از پدیده « **دیالوگ سقراطی** » نشاءت گرفت . روشنگری برپایه غارافلاطونی و تجربه مسیحی-یهودی ، بر مفهومی از « روشنی » قرار دارد که برضد« تاریکی » است . دراینجا ، روشنی ، میخواهد ، برتاریکی غلبه کند ، ازآن بگریزد ، آنرا تبعید کند و آنرا ازبین ببرد . تاریکی ، بد و شوم و تباه است، و مسئله افلاطون و این ادیان، « نجات دادن انسان ازاسارت در تاریکی » و آوردن او به روشنائیست . انسان باید ازتاریکی ، نجات بیابد .

این مفهوم روشنی ، هنوز برذهن روشنفکران ما چیره است . این مفهوم روشنی برضد تاریکی ، نا آگاهبودانه برضد ارزش زن و حقوق زن ، و برضد روئیدن و تحول یافتن (شدن) و برضد طبیعت است . هرچند ما آگاهانه دم از برابری حقوق زن و مرد بزنیم ، هرچند ما آگاهانه دم از زیبائیهای طبیعت بزنیم ، آنچه رشته ایم ، آن مفهوم « روشنی » ، نا آگاهانه ، همه این سخنها را در عمل ، پنبه میسازد . اصل آنست که ما نباید از روشنگری غرب ، تقلید کنیم . **روشنگری ، در گوهرش ، واکنشی نیست** . **در پیروی ، نمیتوان اصیل شد ، وخود، سرچشمه نور گردید** .

فرهنگ ایران ، تجربه دیگری از روشنی و تاریکی ، هم از اروپا و هم از « الهیات زرتشتی » داشته است و دارد . همین مفهوم روشنی و تاریکی از « الهیات زرتشتی » ، سده ها برترین عامل خفقان آزادی بوده ، و درکارِ ریشه کن سازی فرهنگ ایران بوده است . درفرهنگ ایران ، « خود » ، که « تخم » است ، موقعی روشن میشود که بروید و بشکوفد و « پیدایش یابد » . پیدایش خود در گیتی و دراجتماع ، «خودی خود شدن » و« آزاد شدن » و «روشن شدن» و «بینش یافتن» است . اینها باهمدیگر ، واقعیت می یابند .

تصویر« خود » در فرهنگ ایران ، با خود، این پیآیند قاطع را داشت که انسان 1- ازخود روشن میشود 2- ازخود بینا میشود و 3- ازخود ، رستگارمیشود . **خود بودن ، « ازخود ، بودن » است**. این تجربه بنیادی ، درهمان تجربه انسان ، از « خود » بیان شده است . خود ، تخم یا بذر است . هزوارشِ khvat یا khot یا hva+ uva یا درسانسکریت sva است . و « اووا » همان « اوف » در فرانسوی و Ei (تخم مرغ) در آلمانی و I (من) درانگلیسی است . یاego و egg در انگلیسی، همان « آگ و هاگ » در فارسی و کردیست که تخم گندم و تخم پرنده باشد . انسان ، تخم یا بذر، شمرده میشد ، ودراین کار، دو تجربه گوناگون باهم اینهمانی داده میشد . تخم ، چگونه روشن یا افروخته (افروختن هم ، از واژه – روشن - ساخته شده است)

میشود ؟ تخم وقتی در زیرخاک تاریک ، نهفته بشود ، آنگاه میروید و در رویش ، « پیدا و روشن » میشود ، و در پیدایش و روشن شدن ، دیده میشود ، و همزمان با آن ، نجات می یابد . پدیده های 1- پیدایش وجودی 2- روشن شدن و3- دیدنی شدن(بینش یافتن) و4- رستگارشدن، همزمان باهم در ذهن فراخوانده میشدند .
نجات ، تحول خودی خود ، از تاریکی آفریننده درونست . خودی خود انسان ، وقتی موجودیت یافت ، هم بینش می یابد و هم رستگارمیشود .
درتورات و درانجیل و در قرآن ، انسان ، با اتکاء به بینش الهی ، یعنی با دیدن با نور اِلاه ، و با عمل کردن طبق « همه دانی الهی » ، نجات می یابد . عمل طبق «**حُکم** الهی » ، چیزی جز عمل « طبق **حکمت الهی** » نیست .عمل انسان ، باید طبق « حکم الهی » ، یعنی طبق حکمت الهی ، و طبعا باید طبق **حکومت الهی** باشد ، وگرنه گرفتار خشم یهوه و پدرآسمانی و الله ، یعنی دچار طوفانش میگردد . این اندیشه ، پیآیند داستان نوح است . این اندیشه که بنیاد ادیان ابراهیمیست ، برضد اندیشه « ازخود روشن شدن ، ازخود بینا شدن ، وازخود رستگارشدن » فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران، غیرازالهیات زرتشتی است ، و نباید این دورا باهم مشتبه ساخت ویکی گرفت . در فرهنگ ایران ، نجات روان انسان ، hvanhvi نامیده میشد که مرکب از دوبخش hu + anhva است .(anhva
hva+An به معنای « خودی خود = تخم درون تخم » است. hu پیشوند هو، دراصل ، به معنای زائیدن هست(به یوستی مراجعه شود) .« هو + ان هو» ، به معنای « زایش و پیدایش خودی خود » است . اینست که در هزوارش دیده میشود که اصطلاح » ان هواanhva = انهوanhu ، برابر با دین=daena گذارده میشود، که به معنای « زایش بینش ازخود » است .« نجات روان » که انهو باشد ، همان « زایش بینش ازخود » است ، که همان « پیدایش خورشید از ماه» باشد ، چون دین، ازیکسو اینهمانی چشم یا خرد با ماه وازسوی دیگر، اینهمانی چشم یا خرد، با خورشید است(دربندهش ، بخش چهارم) . به عبارت دیگر، « بوجود

آمدن خودی خود» ، از راه زایش و رویش ازخود انسان ، یا از راه پیمودن راه تاریک ، همان رسیدن به روشنائی و بینش و نجات یافتن است که در داستانِ هفتخوان رستم ، بازتابیده شده است .
آن مفهوم « روشنی » ، که مارا از « رفتن در تاریکی » بترساند ، و اکراه از تاریکی بیافریند ، آن مفهوم ، برضد فرهنگ ایرانست . باید خطرکرد و بتاریکیها رفت و در درون تاریکیها ، آموخت که چگونه میتوان چشم خورشید گونه را یافت . اکراه از تاریکی ، برضد تحول یافتن وشدن، برضد جستجو کردن و آزمودن ، برضد طبیعت بطورکلیست . « یافتن حال » درموسیقی و عرفان ، درست همین شوق برای تاریکیست . باید دلیرانه ، گام به تاریکیها نهاد. جهان سئوالات ، گستره کو ؟ ازکجا؟ چرا ؟ چگونه ؟ چیست ؟ جهان تاریکند، و تاریکی میآفرینند . در فرهنگ ایران ، خرد ، worum وروم- خوانده میشود، که بمعنای چرا و شک است . افراس afras، پرسش است ، ولی معنای آگاهی هم دارد . معرفت دراوستا ، چیستا نام دارد که سئوال ازچه بودن است . خرد، با چرا و کو و ازکجا و چگونه و چیست ، مرتبا « تاریکی زایندهِ میآفریند » ، وکم کم از تاریکی ، میزاید و میروید . **جائی جستجو هست که تاریکی هست . جائی آزمایش هست که تاریکست** .
ایجاد وحشت از تاریکی یا ظلمت ، و گریز از تاریکی و تاریکان ، گریز از کفار، که پوشندگان و تاریکسازان حقیقت و روشنی مطلقند ، کارکسانی بوده است و هست که تنها آموزه خودرا ، حقیقت منحصر بفرد و روشنی مطلق میدانستند ومیدانند . آنها آموزگارخودشان را تنها خورشید ، یا بسخنی دیگر، تنها سرچشمه روشنائی میدانستند ، و مردمان را ازآن میترسانیدند که مبادا به تاریکی بروید . آنها میگفتند که ازخود تان ، نور ، پیدایش نمی یابد . خودتان ، سرچشمه نور نیستید . خودتان نمیتوانید سرچشمه نور ، یعنی ماه و خورشید بشوید . انسان، نازاست .مبادا، تن به خطر جستجو بدهید . مبادا ، خودتان را درتاریکیها بیازمائید ! آزمودن و جستجوکردن ، خطرسرگشتگی و آویختگی میان آسمان و زمین دارد .
ولی رستم جوان ، باید برود ، کیکاوس و سپاه ایران را که هم نابینا و هم اسیر شده اند و دربندند ، نجات بدهد . و نوح ، مرد عادلی است . عادل دراصطلاح تورات ، مردیست که پابند میثاق به یهوه است . میثاق و عهد اینست که انسان ، فقط طبق حکمی کارکند که از بینش الهی صادر شده است . او باید با خورشید بینش الهی ، همه چیزهارا ببیند . درخودش ،

ماهی که خورشید بزاید نیست . رستم ، چنین بینشی و چنین کتاب مقدسی و آموزه از ازحقیقت وچنین آموزگاری را ندارد . او چنین خورشیدی را ندارد . پس باچه میخواهد یک سپاه کور را که نگهبانان ایرانند ، و خردشان ازکار افتاده است ، نجات بدهد . نگهبانان ایران و حکومت ایران ، کورشده اند ، بسخنی دیگر، بیخرد شده اند ، و اکنون که در اسارتند ، ملت ، بی نگهبان شده است . خردی که باید ازملت نگهبانی کند ، دراثر بی اندازه خواهی ، دراثر هوس جهانگیری ، کورشده است .
زال که پدررستم و فرزند زنخدای ایران سیمرغست، همان اندیشه سیمرغ را (یکی آزمایش کن از روزگار) به رستم عرضه میکند، و به او سفارش میکند که : « راهی را برو که ُپر از تیرگی شگفتی هاست ، **راهی را برگزین** که چشم خرد ترا خیره میکند . اول باید چشم یا خرد خودت ، ماهی بشود که خورشید را میزاید . **درآغاز،خرد خودت باید سرچشمه نور بشود ، تا بتوانی خرد نگهبانان ایران را بیدارسازی** .
برای کسب توانائی نجات دادن خردها ، باید خطر رفتن درتاریکیها و شگفتی هارا پذیرفت . درآغاز، باید خرد خودت ، در برخورد با آنچه چشم و خرد را هردم خیره میسازد ، بیافروزد . این تاریکیها و شگفتی ها و خیرگیها ، افروزنده اند . زال به رستم میگوید:

از این پادشاهی بدان ، گفت زال دو راه است ، هردو ، برنج و وبال
یکی دیرباز، آنکه کاوس رفت ودیگر، که بالاش باشد دو هفت
پراز شیر و دیو است و پرتیرگی بماند بروچشمت از خیرگی
تو ، کوتاه **بگزین** ، شگفتی ببین که یار تو باشد جهان آفرین
اگرچه به رنجست ، هم بگذرد پی رخش فرّخ ، ورا بسپرد

نخستین « گزینش » ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش خوب وبد که استوار بر بینش، ممکنست .**خرد باید راه جستجو را برگزیند** . خرد باید راهی را برود که بیشترین امکان جستجو و پژوهش را به او میدهد. کسی به بینش بد و خوب ، یا زشت و زیبا ..... بدون پیمودن راه جستجو نمیرسد . درهیچ کجا « درخت بینش خوب وبد نیست، تا انسان میوه آنرا تناول کند و فوری بداند خوب وبد چیست » . این معرفت با خوردن یک چیز حاضر و آماده ، بدست نمیآید ، بلکه **نخستین گزینش خرد** ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش آموز گار یا آموزه حقیقت .**انسان، نخست راهی را برمیگزیند که خرد درآن خیره شود** . انسان راهی را نمیرود که تنها بشگفت بیاید ، بلکه راهی را برمیگزیند که خرد درآن خیره شود ، و

مبهوت و متحیر، واماند . **خرد ، نیاز به خیره شدن دارد** ، تا چشم خورشید گونه پیداکند .خرد، کی و در کجا و چگونه، خیره میشود ؟
خیره گشتن چشم یاخرد ، تاریک شدن چشم یا خرد است . جائی که چشم نزدیکست قوت بینائی خود را از دست بدهد

سپه بازگردید،چون تیره گشت   که چشم سواان همی خیره گشت

البته چشم خرد، ازآز ، از بی اندازه شدن ، ازناهمآهنگی هم خیره میشود

اگر آزبرتو چنان چیره گشت   که چشم خرد مرترا خیره گشت

ولی فراترازهمه ، خرد درآزمودن و جستجوکردن ، بدون شک ، حیران و متحیر و سرگشته میشود، و درآن فرومیماند . خرد درخیرگی ،مبهوت و مدهوش و مضطرب میگردد . **خرد دراین بُهت و مدهوش شدگی و اضطراباتست که باید بیدارشود** .
جنبش خرد ، نیاز به این حیرت وسرگشتگی و بهت و اضطراب دارد، تا توانائی خود را در اندیشیدن بیازماید و نیرودهد . خیرگی ، تنها تعجب نیست ، که دهان از دیدن چیزی تعجب آور، بازبماند .
این **خیرگی موقعی به اوج خود میرسد که آن رویداد یا پدیده ، بکلی معنی و دلیل وجودی خود را از دست میدهد، و بیهوده و بی ربط میشود . درک بیهودگی و بیمعنائی و بی ربطی و بی دلیلی ، بخش فرازین خیرگی خرد است** . همین ضربه و تکان بیهودگی و بی معناشدگی و پوچی ، خرد را دراوج تاریکی فرو میافکند و درآنجاست که خرد ، معنا و محتوا را میجوید . خیره شدن خرد ، جائیست که این بیهودگی و پوچی را دریابد .
مثلا درقابوسنامه میآید که « حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید ، نه خیره آفرید » . درک ناگهانی « خیره آفریده شدگی » ، بُن بیداری خرد است . وقتی خرد، بیهودگی و پوچی چیزی را دریافت ، آنرا ول نمیکند بقول

هرچند که درخانه تو ، خانه کند موش

خانه نسپاری توهمی خیره بدیشان (ناصرخسرو)

گرانیگاه خیرگی همین شگفت فوق العاده است که انسان را مبهوت و فرومانده میسازد . درک بیهوده و پوچ بودن ، بیان گسستن از یک حقیقت وجهان بینی است، که به همه چیزها و رویدادها تا کنون ، معنا و ارزش و حقانیت به وجودِ آنها داده بوده است . **بی معنا و پوچ شدن چیزها ، بیان گسسته شدن ازآن حقیقت و جهان بینی است** که او نمیخواهد بدان اعتراف کند . خرد آزماینده ، خواه ناخواه در تیرگیها، متحیر وسرگشته

ومعلق و آویخته میشود . **فروافکنده شدن دراین تاریکیها** را ، خرد آفریننده لازم دارد . **تاریکی خیرگی ، زهدان زایش خرد، ازنو میشود** . روشنگری ، این نیست که ما به جهاد با تاریکان و هرچه در تاریکیست برویم ، و یا به آنها پشت کنیم وازآنها بگریزیم . **اینگونه روشنگری و جهاد روشنی با تاریکی و تاریکان ، کار آموزه هائیست که خود را تنها منادی حقیقت و تنها علم و هدایت، و تنها راه راست وصراط مستقیم میدانند . چنین کسانی وحشت از تعدد اندیشه ها دارند** . این بود که آنها ، وحدت ایمان به یک آموزه یا آموزگارحقیقت، و وحدت کلمه و اندیشه میخواهند . وحدت بینش میخواهند . باید مرجعیتی باشد ، تا وحدت ایمان به یک بینش را نگاه دارد . این روشنی مطلق ، با مفهوم « وحدت ِالاه » و توحید ، رابطه ضروری و انفکاک ناپذیر داشت و دارد . **گرانیگاه « دین » ، در« ایمان « است** . دین در این ادیان ، بینش زایشی نیست که هرکسی بجستجوی بُن خود برود ، بلکه دین ، یک روند ایمان آوردن به بینش و روشنیست که دیگری آورده است . ولی این مفهوم روشنی و روشنگری ، دیگر بکار نمی آید ، و از بیخ ، برضد خرد در فرهنگ ایرانست . تاریکی ، و پیمودن راه در تاریکی و کورمالی کردن ، گوهر آزادیست .

ما دومفهوم گوناگون و متضاد از« تاریکی و روشنائی » داریم

1- یکی مفهوم « روشنائی » است که از « تاریکی » ، **بریده** است . درتورات ، درهمان لحظه شروع خلقت ، یهوه ، روشنی را از تاریکی **جدا میسازد** . در مسیحیت و اسلام و همچنین درالهیات زرتشتی ، همین گونه « روشنی بریده از تاریکی»هست. درالهیات زرتشتی، جایگاه اهورامزدا در روشنائیست ،و جایگاه اهریمن، تاریکیست ، و میان روشنی و تاریکی، تهیگی ، یعنی خلاء و بریدگی و شکاف پیوند ناپذیر است . این مفهوم روشنی و تاریکی ، در دین مانی فوق العاده رشد کرد . روشنگری به این مفهوم کردن ، کارویژه این ادیان بوده است و هست . با خرد ، به این گونه روشنگری پرداختن ، و آنکه را غیرازما میاندیشد ، کافر ومشرک وملحد ومرتد و رافضی و رویزیونیست خواندن، و ضد حقیقت شمردن ، و در نابود کردن او کوشیدن ، کاریست برضد خرد وفرهنگ ایران.

2- مفهوم دیگر روشنائی ، روشنائیست که با تاریکی ، که زهدان آفرینندگی است باهم آمیخته ، و ازهم جداناپذیرو با هم آمیخته

است . انتقال دادن مفهوم تاریکی ، از ادیان نوری ، بدین گستره ، کندن ریشه آزادی از بیخست . **آزادی با « خودجوئی و خود گزینی » بطور همیشگی کار دارد** . ازهمان واژه که« گزیدن» ریشه گرفته است (ویزن wizen) ، ازهمان واژه « بژار» که درکردی « خودجوئیست » ، ریشه گرفته است . **بینشی که مستقیم ازخودجوئی همیشگی ، وگزینش براین پایه ، برنخیزد ، بینش آزاد نیست** . وخودجوئی – که جستجو کردن خود باشد – با تاریکی کار دارد .

هنگامی چندنفر، هرکدام بنا برتجربیات و جستجوهای خود ، بینش را به عبارت میآورند و بدان عمل میکنند ، هم درگستره فکری وهم درگستره روابط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، ایجاد تاریکی میشود . **« چند صدائی در اندیشیدن » و « چند صدائی در تجربه بینش حقیقت» و « چند صدائی در ارزشیابی » ، فضای تاریکی تولید میکند که انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته وحیران میکند ، معلق میان دیدگاهها میکند** . ناگهان تجربه ازیک پدیده یا ازیک رویداد ، چند چهره پیدا میکند . خرد ، از روبروشدن با اینها ، نه تنها به شگفت میآید ، بلکه سرگشته و مبهوت و حیران میشود . او احساس میکند که « آویخته میان آنها » است ، و هرکدام ازآنها اورا بخود میکشند ، و اورا ازهم پاره میکنند .

تجربه خیرگی در تاریکی آفریننده و زاینده در همپرسی (باهم جوئی) اجتماعی نیزهست . وقتی چند نفر، هریک بنابرتجربیات و جستجوهای خود ، بینش خودرا باهم میگویند، و یا میکوشند بدان عمل کنند ، خواه ناخواه دراثر این کثرت گوناگونی ، ایجاد تاریکی میشود . چند صدائی دراجتماع ، چند صدائی در بیان تجربه بینش از حقیقت ، انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته و حیران میکند . ناگهان تجربه ازیک پدیده و رویداد ، چندین چهره پیدامیکند . خرد ، از روبروشدن با اینها ، نه تنها به شگفت میآید ، بلکه گیج و سرگشته و مبهوت و حیران و « آویخته میان آنها » میگردد . این همان درست تجربه رستم است ، موقعی که اکوان دیو (= خدای پرسش) اورا از زمینی که درآن آسوده خوابیده است ، می بُرّد و آنگاه دو امکان « هولناکِ افکنده شدن » به او میدهد . اکوان دیو ، اورا میان دو امکان نمیگذارد تا به آسودگی برگزیند ، بلکه به او دو امکان « فروافکنده شدن » میدهد ، که وجود اورا ُخرد و خمیر خواهند کرد . چنین تجربه ای (میان اندیشه های نوینِ گوناگون قرارگرفتن)

برای موءمن به یک دین یا موءمن به یک فلسفه و ایدئولوژی یاموءمن به یک آموزه علمی ، که فقط یک حقیقت را سرچشمه نور و حقیقت میداند ، وحشت انگیزو شوم و تباهی آور است . در واقع **ما در پلورالیسم pluralism، با تاریکی ، با « کفرنوین » کارداریم، که شکل نوینی از همان « کفرکهن » است که « چند خدائی polytheism» بود** . علاقه شدید معاصران ، به « تعدد خدایان کهن » ، ایمان آوردن به آن خدایان نیست ، بلکه نوسازی همان **تجربه تاریکی درکثرت** است، که زهدان آزادی خرد انسان میباشد .

درست آزادی با همین کثرت ، با همین چندصدائی ، چند رائی ، با تغییر دادن اندیشه خود در روند زندگی ، با اندیشیدن چند بُعدی در یک زمان (هم کافربون و هم موءمن بودن .... عرفا) کار دارد . این خرد هرفردیست که امکانات گوناگون پیدا میکند ، و راهی جز بازگشت به بُن خود ندارد . این **واگشت خرد به بُن خود، برای یافتن سرچشمه نوردرخود، همان جنبش سکولاریته است** . سرچشمه نوررا ، درخود و ازخود ، می یابد وبرای یافتن آن ، به آسمان نمیرود . دریونان ، این تجربه آزادی خرد انسان در جستجو و رفتن به تاریکی ، بوسیله سقراط کشف شد . « **دیالوگ** » ، بینش به حقیقت را، یک روند میکند که انسان ، همیشه معلق میان انسانها میماند . **دیالوگ ، برای « رسیدن به همین آویختگی میان اندیشه ها و عقاید » ودرک خطر افکنده شدن است** .

دیالوگ ، امروزه به معنای گفتگو میان دونفر، یا گفتن و پاسخ دادن پیاپی بکار برده میشود . این واژه به dialogos در یونانی برمیگردد که به معنای « باخود گفتن » است . **تجربه اصیل دیالوگ ، در چهار دیالوگ نخستین سقراط ، خیلی زنده و ملموس باقی مانده است** . سقراط در پرسش و پاسخ ، در آغاز، مفهوم دیگری از یک پدیده ، مانند فضیلت را گرفته وآنرا مشکوک وتهی میسازد ، و سپس مفهومی **ازخود** در برابرآن می نهد، و ازآن دفاع نمیکند و نمیکوشد آنرا برکرسی بنشاند و به دیگری بباوراند ، بلکه به همانسان ، آنرا هم مشکوک و پوچ میسازد. او در نقد اندیشه خود ، نشان میدهد که در اندیشیدن ، نباید رعایت از اندیشه وعقیده خود راهم کرد . این کار، دلیری فوق العاده میخواهد که انسان ، اندیشه خود را در برابر دیگران ، پوچ و بی معنا بیابد و بداند وبسازد . شنوندگان درمی یابند که دیالوگ ، برای دفاع از اندیشه خود ، و رد اندیشه دیگری نیست . سقراط نمیخواهد اندیشه خود را برکرسی بنشاند و آنرا توجیه کند و ازآن دفاع کند . آنگاه شنوندگان که در انجمن هستند ، به

خود رها کرده میشوند . آنها دو اندیشه ندارند که یکی ازآن دو را میتوان برگزید . **آنها دواندیشه دارند که از هردو باید دل کند** . آنها ، معلق و آویخته درهیچ ، میمانند . بدینسان ، **سقراط ، بینش حقیقت را تبدیل به یک دیالوگ بی پایان میکند ، که انسان همیشه امکانات موجود اندیشه و بینش حقیقت را ازدست میدهد ، و حتا هیچ امکان تازه ای برای برگزیدن ندارد** . در دیالوگ ، بدیهیات دوطرف گفتگو، پرسش انگیزوپوچ و مشکوک میشود .

در دیالوگ ، انسان شهامت آنرا پیدا میکند که عقیده خود را هم، پرسشی بکند و پوچ بسازد ، و نشان بدهد که اندیشه من هم، مرا تصرف نکرده و مالک من نشده است . سقراط به این پشت پا میزند که : اندیشه و عقیده چون ازمن است ، حقیقت دارد . گفتگو، به تاریکی هولناکی میرسد که خرد را خیره میکند .

اینجا دیگر، مسئله جستجوی یک آموزه نیست که همه حقیقت را دارد . اینجا مسئله یافتن یک نسخه منحصر به فرد « چه باید کرد؟ » نیست . **اینجا مسئله یا فتن یک شریعت ، یک راه راست ، یا به عبارت دیگر، یافتن ِ یک کشتی نوح نیست که همه سرنشین آن شوند ، بلکه درست پیدایش تاریکی است که خرد هرانسانی ، راهی به جز « به خود آمدن » و « خود جستن » ندارد** . به همین علت درفرهنگ ایران ، خرد هرانسانی به شکل « هلال ماه » تصویرمیشد و هلال ماه ، کشتی است . خرد انسان ، همان هلال ماهست ، که کلیچه سیمین ، یعنی « کلید ابلق یا دورنگ » نامیده میشود ، که هر دری را میتواند بگشاید . رستم ، نیاز بدان نداشت که درکشتی نوح ، دریک شریعت ، دریک آموزه که ادعا میکند تنها راه راست ، و حقیقت مطلق و روشنی مطلق است ، ساکن شود ، بلکه خردخودش ، نا خدای کشتی در دریای متزلزل چون و چراست . **مسئله ، نجات ، مسئله بکارانداختن خرد خود ، درتاریکیهای جستجو و آزمایش است** . اینست که رستم که برای « نجات سپاه و نگهبانان ایران » ، به راه میافتد ، یک دفترچه « چه باید کرد ؟ » یا یک رساله« مانیفست » ، یا یک نسخه قرآن ، یا یک کتاب مقدس دیگردرجیب ندارد که بخواند، بلکه راهی را برمیگزیند که پرازشگفتی و تاریکی وخطراست، وازشگفتی ها، چشم خرد ، خیره میماند. این راه نیست، این یک بیراهه وگمراهه است . **ازخود باید پرسید که این چه نوع نجات دهنده ایست که خودش ، « آموزه نجات بخش، کتاب مقدس– سرچشمه روشنی وهدایت» را ندارد ! اکنون چنین پهلوانی ، به خودش حق میدهد**

که راه بیفتد تا کوران و اسیرانی که خود را « نگهبانان ایران » تلقی میگرده اند و بینششان و نگاهشان آنهارا به کوری و اسارت دچارکرده است، نجات بدهد ! نگهبانانی که دراثر بیخردی خود به خطر افکنده اند.

نوح ، کشتی اش را به دستوریهوه و الله ، طبق بینش مطلق یهوه یا الله ساخته . چنین کشتی که با بینش بیکران الهی ساخته شده است ، صد درصد ، محکمست و هیچ طوفانی ، بویژه طوفان غضب خود این ِالاه ، آنرا نمیشکند . فقط باید دراین کشتی نشست، تا ازطوفان غضب الله یا یهوه نجات یافت . به عبارت دیگر، باید مطیع بینش بیکران و خواست یهوه یا الله یا پدرآسمانی شد ، و دیگر، نیازی به کارانداختن خردخود ، در سرکشتگی وحیرت و ابهام و شاید و اگر و مگر ... نیست .

ولی رستم، چنین کشتی محکمی از بینش ، که هرموجی از تجربه و رویداد را میشکند ، ندارد . چنانچه درهمان داستان **اکوان دیو** ، دیده میشود که در دریائی که افکنده میشود ، خبری ازکشتی نجاتی نیست ، بلکه ازاو، نیروی ِ شناگری و پیکار با نهنگان در دریا خواسته میشود . رستم ، افزوده براین ، علاقه هم دارد که دل بدریا بزند تا با نهنگان سئوالات و چون و چراها بجنگد . بلی او در جستجو ، ودر دلیری برای جستجوی همیشگی ، گستاخی برای رفتن درتاریکی رویدادها و امکانات ، رفتن در تاریکی آزادی ، درست ، راه نجات را می بیند .

این هفتخوان رستم که هفتخوان آزمایش وجستجو وشگفتی و تاریکی است که چشم خرد درآن خیره ، یعنی مبهوت و حیران وسرگشته و گیج میماند، ودر خوان آخر ،این تاریکی به اوج خود میرسد.

خوان هفتم ، مرحله ایست که رستم ، برای یافتن« چشم بیننده وچشم روشنگر» ، برای یافتن « خرد بیننده خرد روشنگر » ، باید به درون غار تاریک برود .

تصویر« غارتاریک » رستم ، تصویری از برخورد فرهنگ ایران ، به پدیده تاریکی وروشنی ، و رابطه آن با مسئله بینش است . این تصویر غار، به کلی با تصویر« غارافلاطون » فرق دارد که فلسفه غرب را مورد تاءثیر قرار داده است . فرهنگ ایران ، با آفریدن چنین تصویری ، مسئله بینش انسان را، درژرفا و غنای بی نظیری طرح کرده است .

درغارافلاطون، روشنی، خارج ازغارو بریده ازغاراست . درغارتاریک ، سرچشمه روشنی نیست . غار رستم ، درست تصویری متضاد با این تصویر است . فرهنگ ایران ، بینش را استوار براین میدانست که در سیاهی ، باید سپیدی را یافت . در تاریکی ، میتوان روشنی را یافت. در

بیخردی میتوان خرد را یافت . درپوچی ، میتوان معنارا یافت . درخرافه ، میتوان بینش به حقیقت جست. در ماتریالیسم ، میتوان ایده آلیسم را یافت یا در ایده آلیسم میتوان به ماتریالیسم رسید . در کفر، میتوان به حقیقت رسید و در حقیقت میتوان ، کفر را یافت . دردین ، میتوان بیدینی را یافت و در بیدینی ، میتوان دین را یافت .

رستم برای یافتن « چشم بیننده و چشم روشنگر » ، یعنی « خرد بیننده و خردی که با نورخودش ، جهان را روشن میکند » درغارتاریک میرود ، که هیچ نمی بیند . برای آنکه درچنین تاریکی ببیند، باید چه کارکند ؟

یکی غار پیش آیدت هولناک چنان چون شنیدم پرازترس و باک
به غاراندرون ، گاه دیو سپید کزویند لشگر به بیم و امید

رفتن دراین که **«دشمن»** یا دیو سپید درآن هست ، ترسناک است ، ولی دست یافتن به بینش ، نیاز به این گستاخی دارد . رستم برای یافتن چنین خردی ، از تاریکی و ازدشمنی که درآن خفته است نمیهراسد .

بمانند دوزخ یکی چاه دید بُن چاه ، از تیرگی ، ناپدید
زمانی همی بود درچنگ ، تیغ نبد جای پیکار و جای گریغ

در تاریکی غار، دشمن را نمی بیند که با آن بجنگد . او باید با نوری که ازخودش سرچشمه میگیرد ، دشمن را بشناسد . این محمد و مارکس و عیسی و ... نیستند که به او بگویند دشمن کیست . با چشمی که با خود آورده است ، نمیتوان دشمن را درتاریکی دید . او نیاز به چشمی دیگر دارد که دراین تاریکی میتواند ببیند .

چو مژگان بمالید و دیده بشست
درآن غارتاریک ، چندی بجُست

این عبارت را هنگامی میتوان فهمید که به اندیشه فرهنگ ایران در باره « بینش » دست یافت . فرهنگ ایران ، انسان را تخمی میدانست که وقتی از آب ، شسته شد – یا آن تخم درآب شنا کرد – یا آن تخم ، در کنارآب و چشمه و جوی ، خُفت ، آنگاه میروید ، و این رویش به پیدایش میانجامد . پیدایش تخم را ، برابر با « روشن شدن وجودی و رسیدن به بینش باهم » میدانست .انسان ، هنگامی روشن میشود و به بینش میرسد ، که در درون افشره یا شیره جهان –که خدا یا اشه است – شنا کند ، یا مانند رستم در کنار چشمه، بخوابد یا بنشیند ، یا خود را با اشه (با خدا) بشوید . این سراندیشه است که سپس درجام کیخسرو یا جام جم بازتابیده شده است . ازجام جم هم نوشیدن ، همانند شسته شدن ازآب (غسل) یا شنا کردن در رود و دریا ، یا خفتن کنارچشمه است . اهورامزدا نیز بینش همه دانی

خودرا بشکل آب در دومشت زرتشت میریزد تا بنوشد . انسان باید « می یا افشره گیاهان » را بنوشد تا بروید و روشن و بینا شود . نام باده « بگماز» است . » بگماز، بغ + ماس » است که به معنای « خدا+ ماه » یا ماه خداست . باده ، خدای ماهست ، یعنی سیمرغ (= ابرتاریکِ بارنده) است، و سیمرغ = ماه ، نخستین پیدایش بهمن ، یا خرد بنیادی کیهانست . سیمرغ یا « ماه خدا» یا «ابرسیاه بارنده » یا « رود وه دایتی » یا « دریای وروکش » ، شیره و اشه همه جهانست .

ولی **رستم ، تخم چشم خود را ، با آب چشم خود که دراثر مالیدن چشم میجوشد ، میشوید و آبیاری میکند** . به عبارت دیگر، چشم او، هم تخمست و هم چشمه آبست ، یعنی شیره کیهان ، یعنی خداست . اونیاز به کسی ندارد که خرد اورا روشنگرو بیننده سازد . او خودش با مالیدن چشمش ، اشکی پدید میآورد، که با آن اشک (= اش = اشه) تخم چشم را آب میدهد ، تا بروید و روشن و بیننده شود . درپهلوی به چشم ،« اش » گفته میشود . همچنین به چشم « بهور= وه + اوور » گفته میشده است (برهان قاطع) که به معنای زهدان یا اصل وَه است که هم نام بهمن و هم نام سیمرغ است (نای به ، و اش به = اشم وهو نام سیمرغست) . بهورکه چشم باشد ، به معنای « خانه بهمن یا سیمرغ » است .

چنانچه دیده میشود این تصویر غار، به کلی با داستان غار افلاطون، فرق دارد . در غار افلاطون ، مردی نشسته است و فقط روی دیوار، سایه ها را می بیند ، که سراپا یش زنجیرشده ، و اسیر است و بدین علت نمیتواند سرش را برگرداند ، و بسوی دیگر نگاه کند . او نیاز به کسی دارد که اورا از زنجیر **برهاند** و به بیرون ازغار ببرد ، و ازتاریکی و جهان « سایه بینی» نجات بدهد . تازه پس از نجات یابی ، وقتی به روشنائی آورده شد ، از روشنائی اکراه دارد، و مدتها نمیتواند واقعیات را درست ببیند و آنچه را هم می بیند ، باورندارد . اینجا **رستم ، با شستشوی چشم خودش با اشک و اشه وجود خودش ، خرد روشنگر و خرد بیننده پیدا میکند** . آنوقت با چنین چشمی ، چه می بیند ؟

بتاریکی اندر، یکی کوه دید   سراسر شده غار ازآن ، ناپدید

برنگ شبه ، روی و ، چون شیر، موی

جهان پر، زبالا و پهنای اوی

به غار اندرون دید ، رفته به خواب   بکشتن نکر ایچ رستم شتاب

با چنین خردیست که رستم ، دشمن را می بیند . این دشمن ، کوهیست که سراسر غارتاریک را ُپرکرده است این دیوسیاه که سپیدهم هست و

رویش مانند شبه ، سیاه، و مویش مانند شیر، سپید است ، **وجودیست دوچهره و دورویه و دورنگه** ، واین دیو سپید ، ببالا و پهنای جهانست . البته دیو سپید ، همان « میتراس » هست که موبدان زرتشتی آنرا بنام « ایزد مهر» در اذهان ایرانیان جا انداخته اند ، ولی درحقیقت ، همان ضحاک شاهنامه است، که پدرش ، بنا برشاهنامه « مهراس = مرداس » میباشد . رستم دراین تاریکی با دشمنی میخواهد بجنگد که سراسر جهان را فراگرفته است ، که درآن زمان خدائی بوده است که برجهان، حکومت میکرده است . درواقع **رستم به جنگ با دیوسپید میرود که « خدای تیغ و شمشیر» بوده است . رستم با خدا میجنگد** . البته با چنین عباراتی فردوسی نمیتوانست جنگ انسان وخدا را بیان کند . میتراس ، الاهیست که جهان را پرکرده است ، و این غار، درواقع ، غارجهانست . ویژگی این الاه ، چیست ؟ دیوی که سپید است ، یعنی تاریکی که روشن است . سیاهیست که سپیدیست . دراینجا مفهوم « دشمن » بسیار ظریف نموده میشود . « دشمن » ، تاریکی نیست ، سیاهی نیست . او با تاریکی و با سیاهی نمیجنگد ، بلکه با تاریکی میجنگد که روشنی است . او با سیاهی میجنگد که سپیدی هم هست . او با کفروباطلی میجنگد که حقیقت هم هست . او با دروغی میجنگد که راست هم هست . چنین دشمنی و الاهی ، وجودش ، چنگ واژگونه زدنست . الاهیست که اهل حکمت و اهل مصلحت و دوروئی هست . خدائیست که شرّ را آلت رسیدن به خیر میکند . اینست که میگوید : این دیو ، رویش که باید سپید باشد ، مانند شبه ، سیاهست، و مویش که باید سیاه باشد ، مانند شیر، سپید است . دشمن ، برای خرد رستمی، آن نیست که سراپایش، سیاهی و تاریکی است . **سراپای دشمن ، باطل و کفرو دروغ و « ضدحقیقت» نیست** . حقیقت یکدست وناب ، باطل یکدست وناب ، یک افسانه است که الهیات زرتشتی ، در تصویر اهورامزدا و اهریمن ، جعل کرد . این، فرهنگ ایران نبود . این الهیات زرتشتی بود . همین اندیشه حقیقت ناب و باطل یا دروغ ناب ، از الهیات زرتشتی به افلاطون سرایت کرد ، که در تصویر غارش بازتابیده شده است . همچنین این سراندیشه ، در ادیان ابراهیمی نفوذ فوق العاده کرد، و بالاخره بازتاب آنها درمارکسیسم و نازیسم درعصرجدید ادامه یافت . دوست ، تنها کسیست که تابع این حقیقت منحصر به فرد میباشد و دشمن کسیست که اندیشه ای دیگر دارد . هراندیشه ای جزاین حقیقت ، تاریکی و اهریمنی و دشمنیست که باید محوگردد . ولی رستم ، با خرد روشنگر و بیننده اش در تاریکی ، در

دشمن خود ، چنین باطل ناب ، چین دروغ محض ، چنین خرافه تاریک ، چنین ضدحقیقت را نمی بیند . او سیاهی را می بیند که دراو سپیدی نیزهست . او تاریکی می بیند که دراو روشنائی نیزهست . **این ، بنیاد فرهنگ سیمرغی یا زنخدائیست . دشمن ، به معنای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دراین فرهنگ ، نه وجود دارد ، نه معنا دارد** . وجود این دیو سپید، همچنانچه ازنامش میتوان شناخت ، همینگونه وجود آمیخته است . همه وجود دیو سپید ، مظهرخباثت و پلشتی وکفرو دروغ و ظلمت نیست . این دیو سپید :

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه   از آهنش ساعد ، ازآهن ، کلاه

دست دیو سپید از آهن است . میتراس که همان « مهرایزد » موبدان و همان ضحاک شاهنامه میباشد ، دردستش ، تیغ آهنی است که با آن ُگش (= هلال ماه) را میبرد (که همان شق القمر میباشد) . بسخنی دیگر، برضد مقدس بودن جانست ، و « بریدن » را که همان ذبح مقدس (قربانی خونی) باشد ، بنیاد دین خودمیشمارد ، که همان اندیشه جداساختن تاریکی از روشنی است . **نورش و خردش ، همین گوهر تیغ برنده را دارد ، وهر چیزی را موقعی روشن میکند، که ببرد و ازهم بشکافد و جداسازد** ، و این آنچیزیست که در جهان بینی سیمرغی که رستم دارد ، پسندیده نیست . همچنین کلاه خورشید(sol) ، دارنده نورهائی ازتیغ آهنین است ، و درست خورشید همین « تیغ برنده نور» را به میتراس میدهد . همچنین میتراس با تیغ برنده آهنین ، از سنگ زاده میشود . **اینگونه راسیونالیسم که گوهر برندگی و خشونت و قهر دارد و مکارو دورو است ، برضد خرد سیمرغیست که « روشنی آب » ، یا « روشنی زاده از مهر» را گوهر خود میداند** . ولی همین دیو سپید که دست آهنین وکلاه آهنین دارد ، که نشان حکومتی برپایه جنگ وسختدلی و خونخواری و غزاست ، جگری هم دارد که نهفته و ناپیداست . جگر، درفرهنگ ایران سرچشمه خون شمرده میشد ، که متناظر با همان شراب و آب و سرشگ چشم و نوشابه جام جمست . **جگر، اینهمانی با بهمن ، خدا یا اصل خرد ، و اصل میان (سنتزکننده همه اضداد) دارد که درهرانسانی هست** . ازبندهش بخش نهم پاره 93 میتوانیم دریابیم که جگر، اینهمانی با خرد بهمنی دارد ، چون درآنجا میآید که « ازمیان جگر، راسن و آویشن برای بازداشتن گند اکومن ومقابله کردن با درد » میروید . « گند اکومن » ، همان بینش است که استواربرچون وچرا و جستجو است که موبدان زرتشتی نمی پسندیدند ، و این بخشی از بهمن

بود که موبدان، از آن « کماله دیو » ساختند . بو ، معنای بینش وشناخت دارد ، و گند ، به معنای « بینش بد = دژ دانائی » است . جگر، یعنی خرد بهمنی ، خونی تولید میکند که همه اندام را به هم می پیوندد ، و این جریان خون ، فوری انسان را از اندامی که دردمیکند، آگاه میسازد . خون در کردی « هون » نامیده میشود که معنای « بهم بافتن وبافتن » را دارد . **بهمن خردیست ازمیان انسان که کل تن را دربرمیگیرد ،** و همه اندام تن را به هم سنتز میکند .

رستم با چشمی که درغار یافته است ، درمی یابد که دشمن ، یکپارچه ، سیاه و زشت نیست . در دشمن هم ، یا درهمان خدائی که با او میجنگد ، سرچشمه روشنی و خردمندی نیزهست . چشم خورشید گونه رستم ، توانائی جداکردن سرچشمه نور و بینش را ، از اصل تاریکی که همان « تیغ برنده » هست دارد . این توانائی رستم در ازهم بیختن دواصل متضاد که دروجود دشمن باهم آمیخته اند ، توانائیست که از خرد خورشید گونه اش سرچشمه گرفته است .

رستم ، درغارگیتی ، می بیند که هرپدیده انسانی ، میتواند چنین آمیغی یا آمیخته ای باشد .**او برضد این فکراست که هرکسی ، ایمان به دینی دارد یا پای بند ایدئولوژی هست ، نمیتواند بیندیشد** . ایمان به هیچ دینی ، خرد را از اندیشیدن باز نمیدارد . ایمان به هیچ دین وآموزه ای ، انسان را از زادن اندیشه، باز نمیدارد . **خرد ، هرپوستی که اورا پوشیده، ازهم میترکاند تا فراترازآن پوست بروید . خرد، نیروی « فراروینده » دارد** . آنچه را ما « فروهر مینامم ، همان فرا+ ورد » است که به معنای « فراروئیدن و فرابالیدنست . فروهر، نیروی فرابالائی و فراروئی ازهرانسانیست . این خرد آفریننده بهمنی ، که پوشیده در میان همه خرافات و همه ایمانها و اعترافات و عادات درهرانسانی هست ، برغم آنکه آنها ، آگاهبود اورا تصرف کرده اند ، با یک آتشفشان ، میتواند همه را ازهم بگسلد و فرا ریزد . این توانائی بینش زایشی که درایران « دین » نامیده میشد (ومعنای شریعت نداشت) ، هیچگاه درانسان نابود نمیشود . **ایمان به هیچ آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژئی ، نمیتواند این خرد بهمنی را درانسان ، ازنو آفریدن باز دارد** . درهرانسانی ، آتشفشانی نهفته است که این پوسته هارا به هیچ میگیرد . ویژگی خرد بهمنی ، نگنجیدنی بودن و ازهم شکافتن این لایه های سطحی آگاهیست . چنانکه پس از سده ها تحمیل اسلام برمردم ایران ، و تصرف کامل آگاهیهای آنها ، عطار، درد دل هرایرانی را چنین برزبان میآورد که :

شد عمر و نمی بینم از دین ، اثری در دل
وز کفرنهاد خود ، دیندار نخواهم شد

خرد ورزیدن بهمنی که همیشه درانسان پوشیده است و همیشه میآفریند ، همان کفر نهادیست . اعتراف آگاهانه به هیچ دین ایمانی و شریعتی و ایدئولوژی ، این کفر نهادی ، این خرد همیشه سرپیچ بهمنی را درانسان ، نابود نمیسازد .اینست که رستم ، جگر دیو سپید را که سرچشمه زاینده و آفریننده خرد است ، و هرچشمی را خورشید گونه میسازد از دیو سپید بیرون میکشد

زدش برزمین (دیو سپید را) همچو شیر ژیان
چنان کز تن وی ، برون رفت جان
فروبرد خنجر ، دلش بردرید جگرش از تن تیره ، بیرون کشید
به اولاد داد آن کشیده جگر سوی شاه کاوس بنهاد سر

آنگاه کاوس به او میگوید :

کنون خونش آور تو درچشم من
همان نیز درچشم این انجمن (سپاه ایران)
مگر بازبینیم دیدار تو که بادا جهان آفرین یارتو
به چشمش چو اندرکشیدند خون شد آن دیده تیره ، **خورشید گون**